

## بررسی و تطبیق جعل یا کشف معنای زندگی در اندیشه کیرکگور و سارتر

جعفر شانظری\* - علیرضا فرجی\*\*

### چکیده

حذف علت غایی در تاریخ اندیشه، در مباحث علمی و فلسفی تغییراتی ایجاد کرده است و این موضوع عامل تغییر نگرش انسان به بحث خداوند به عنوان یک خالق و قدرت لایزال بوده است و اصلی ترین مسئله انسان، یعنی بحث درباره معنای زندگی او را تحت تأثیر قرار داده است. این امر، دلیل اصلی به حاشیه راندن اولوهیت خداوند و جایگزین شدن قوای انسانی شده است که نتیجه نهایی آن حاکمیت روی کردهای نیهیلیستی و پوچ گرایانه بوده است. به دنبال آن، استیلای سکولاریسم و دین‌پیرایی مسئله معنای زندگی انسان را به چالش کشیده است و پس از آن، انسان خداوند را نه همچون منشأ معنا، بلکه به عنوان مانعی بر سر راه زندگی می‌داند. از این رو، بر آگاهی و اراده خود تکیه می‌کند و خود را آفریننده معنای زندگی می‌پندارد. به همین دلیل، بحث کشف و جستجوی معنای زندگی، دستخوش تغییر شده است و به جای آن، رویکردهای معنا آفرین و سخن از جعل معنا، جایگزین شده‌اند. این مسئله که آیا انسان سازنده و آفریننده معنای زندگی خویش است یا آن را از عاملی بیرونی کسب می‌کند، امروزه به چالش بزرگی برای بشر تبدیل شده است. تقابل اندیشمندان خدا‌باور و ملحد اهمیت چنین مسائلی را دوچندان می‌کند. به همین دلیل، در این پژوهش تلاش شده است برای این پرسش، با توجه به دو رویکرد خدا‌باور و غیرخدا‌باور کیرکگور و سارتر، که از اندیشمندان مکتب آگزیستانسیالیسم و از پیش‌گامان تحولات شگرف فلسفه معاصر هستند، پاسخی مناسب بیابیم. از یک سو، تکیه کیرکگور بر سابعکتیویته به عنوان یک حقیقت پایدار برای کشف معنای آبعکتیو زندگی با توجه به سپهرهای هستی، و از سوی دیگر، بی‌معنابودن بنیادین زندگی به دلیل وجودنداشتن خداوند از نظر سارتر که با توجه به آگاهی انسان می‌توان به روش سابعکتیو برای آن معنایی جعل کرد، ژرف‌اندیشی شده است.

### واژه‌های کلیدی

جعل، کشف، معنای زندگی، کیرکگور، سارتر.

## ۱- مقدمه

با پیدایش علوم جدید و منسوخ شدن کیهان‌شناسی بطلمیوسی، ضربه‌های سنگینی بر پیکر باورهای دینی وارد شده است. نخست، گالیلو با اعلام خورشیدمحوری و مرکززدایی از زمین در کیهان‌شناسی مدرن و سپس، دکارت با حذف علت غایی ارسطویی و جایگزین کردن علت فاعلی، و همچنین انقلاب کپرنیکی کانت، نظریه تکامل داروین، پدیدارشدن تحولات نوین فیزیک از قطعیت نیوتن تا نسبیت انیشتین و اصل قطعیت‌ناپذیری هایزنبرگ، نگرش‌های متافیزیکی و فلسفی به سرعت ویران شد و ساختارها و مکاتب نوینی به وجود آمد که بیشتر بر امانیسم و انسان‌محوری و درنهایت، سکولاریسم تأکید می‌کردند. این دگرگونی‌ها، هرچند خوشایند بشر بود، اما حاصلی جز بی‌خانمانی، سرگردانی و پوچی برای او به دنبال نداشت؛ زیرا از آن‌پس، انسان مبنا و تکیه‌گاه الهی را از دست داد و مجبور شد به تنهایی با سرنوشت و تقدیر روبه‌رو شود؛ بنابراین قاعده‌های نظام‌مند طبیعت، دیگر به فرمان یک عامل ماورایی نیستند و جای خود را به بخت و اتفاق داده‌اند و عناصر کور و کر آن‌ها را تدبیر می‌کنند. محصول پایانی این بی‌خانمانی، خوداتکاء شدن انسان و تنهایی اوست که می‌باید در پی یافتن پاسخ‌هایی اساسی درباره مسائل و پرسش‌های بنیادین زندگی، از جمله پرسش درباره ارزش، معنا و هدف آن بگردد.

پژوهش‌های بسیاری به تازگی در باب مسئله مهم معنای زندگی صورت گرفته است. این پژوهش‌ها نشان می‌دهد که این موضوع دربردارنده جنبه‌های گوناگونی است؛ به گونه‌ای که هم در فلسفه دین به آن پرداخته شده است که بیشتر به جنبه هدف‌دار بودن زندگی می‌پردازد، و هم در مباحث اخلاق که به ارزش‌مند بودن زندگی تأکید دارد و هم در حوزه روانشناسی که میزان کاربرد، کارکرد و فایده زندگی را می‌سنجد. آن جنبه از معنای زندگی که بسیار به آن اشاره شده است، جنبه هدف‌داری آن است. در این پژوهش و در جریان مقایسه جعل یا کشف معنا،

ما بیشتر با مفهوم هدف از بحث معنا مواجه هستیم. گاه هدف به موجودی که دارای علم و اراده است نسبت داده می‌شود و گاه به موجودی که دارای علم و اراده نیست... موجود صاحب علم و اراده، در یکایک کارهای آگاهانه‌ای که انجام می‌دهد، رسیدن به چیزی را در نظر دارد که به آن هدف می‌گوییم (ملکیان، ۱۳۸۰: ۱۸). اگر هدف، درون وجود نهفته باشد و در خود موجود صاحب‌اراده قرار داشته باشد، هدفی خودبنیاد است؛ اما اگر بیرون از آن و مرتبط با یک موجود دیگر که سازنده آن موجود اولیه است، موجود بوده باشد، آن هدف، بیرونی و غیر خودبنیاد به حساب می‌آید. با مقایسه جهان و انسان، می‌توان به این نتیجه رسید که زندگی در ذات خود هدفی خودبنیاد ندارد؛ زیرا هدف را باید در عاملی بیرون از آن‌که صاحب علم و اراده است، جستجو کرد؛ اما این حقیقت درباره انسان صدق نمی‌کند؛ زیرا انسان هم علم دارد و هم اراده؛ از این‌رو، از هدف خودبنیاد برخوردار است. پاسخ به پرسش‌ها در این زمینه، بستگی به نوع نگاه فرد پاسخ دهنده دارد؛ به گونه‌ای که یک فرد سکولار قائل به پدیدآورنده ازلی نیست و با نگاه مادی پاسخ می‌گوید. همچنین فرد الهی‌دان نیز به گونه‌ای دیگر و با در نظر گرفتن این پیش‌فرض که زندگی سازنده‌ای دارد، پاسخ خواهد گفت. تنها تفاوت یک شخص الهی با یک شخص مادی در این است که آخرین کل برای یک شخص مادی، طبیعت است؛ اما شخص الهی طبیعت را جزئی از یک کل بزرگ‌تر به نام فراطبیعت یا عالم مجردات می‌داند که قاهر بر آن است (ملکیان، ۱۳۸۰: ۲۰).

با توجه به این پیش‌زمینه‌ها، پرسشی که مطرح می‌شود این است که معنای زندگی کشف‌شدنی است یا جعل کردنی. پاسخ به این پرسش، اگر مشمول کشف‌کردن معنا باشد، چه از زاویه هدف و چه از دریچه ارزش، بر این امر دلالت دارد که زندگی به شکل ذاتی معنایی را دربردارد؛ یعنی معنایی در زندگی نهفته است که ما فقط باید زحمت کشف‌کردن آن را بپذیریم؛ اما به باور برخی،

نخستین تقسیم‌بندی، دو گروه را دربرمی‌گیرد: ازاین‌سو، طبیعت‌باوران که برخی از آن‌ها فردگرا و برخی دیگر عین‌گرا هستند و ازسوی دیگر، فراطبیعت‌باوران قرار دارند که گروهی از آن‌ها خدا‌باور و گروه دیگر روح‌باور هستند. فراطبیعت‌باوری نظریه‌ای است که می‌گوید: زندگی یک فرد تنها در صورتی معنادار است که او ربط و نسبت خاص با قلمرویی صرفاً روحانی داشته باشد. اگر نه خدایی هست و نه روحی وجود دارد یا بر فرض وجود، شخص قادر به ارتباط با آن‌ها نیست، بنابراین زندگی فرد فاقد معنا است (معنای زندگی، ۱۳۸۹: ۱۷). چنین برمی‌آید که در این سخنان به روشنی معنای زندگی، وابسته و مرتبط با یک عامل معنوی است؛ اما در میان فراطبیعت‌باوران، اختلافاتی هست. گروهی از آن‌ها این عامل معنوی را خداوند می‌دانند و گروه دیگر آن را روح می‌پندارند. برای افراد خدا‌باور، حضور خداوند شرط لازم معناداری است؛ اما شرط کافی نیست؛ زیرا زندگی تنها با حضور و وجود خداوند معنا نمی‌یابد؛ بلکه عوامل دیگری مانند سعی و تلاش انسان لازم است تا حضور این عنصر ماورایی را کشف کند و اهداف او را برآورده سازد. بنابراین، سعی و تلاش انسان یکی دیگر از معیارهای کشف معنا در جوار حضور خداوند است. گرچه برخی ایراد گرفته‌اند که اگر خدایی وجود داشته باشد که هم دارای قدرت مطلق و هم دانای محض باشد، دیگر انسان در انتخاب و رسیدن به زندگی مختار نخواهد بود - که در این صورت انسان آزاد نیست و جبر زندگی باعث زدودن معنا از آن خواهد شد - بااین‌حال، خدا‌باوران دلیل‌های فراوانی را مبنی بر همخوانی حضور خداوند و آزادی انسان بیان کرده‌اند که از اهداف این پژوهش خارج است. روح‌باوران نیز درباره‌ی معنا سخنانی دارند که بازگوکردن برخی از آن‌ها خارج از لطف نیست: یک نظریه روح‌محور می‌گوید که افراد، وابسته به قرارگرفتن روح درحالت خاص هستند. روح، به معنای جوهر معنوی، نامیرایی است که می‌تواند در زمان مجسم شود یا بدون

چنین چیزی غیرممکن است؛ زیرا انسان با افعال خود به زندگی معنا می‌بخشد؛ افعالی مانند: خلق یک اثر ماندگار، تجربه‌کردن یک سری شرایط ویژه و یا مبارزه با دشواری‌های زندگی و پذیرش رنج‌ها و دردهای ناخوشایند آن.

همان‌گونه که در فلسفه کیرگگور خواهیم دید، وی انگیزه‌ی دفاع از مسیحیت ناب را دارد و بر این باور است که برای کسب یک زندگی معنادار می‌باید با تلاش و کوشش و ریاضت کشیدن، همچون مسیح تلاش کنیم تا در پیشگاه خداوند به صورت یک فرد تنها حضور یابیم و فرمان‌های او را به شکل مطلوب اجرا کنیم. ازاین‌رو، معنا برای این فیلسوف و هم‌نحله‌ی او امری درخور جستجو و کشف‌شدنی و به عبارتی، آبجکتیو است؛ اما در نقطه مقابل، افرادی قرار دارند که انسان معاصر را وانهاده و پرتاب‌شده در زندگی می‌دانند که جبر مطلق در زندگی او حاکم است. شاخص اصلی معنادار برای این افراد، آزادی و اراده‌ی انسان است که با تکیه بر آگاهی دست‌یافتنی است. این دسته از اندیشمندان، منشأ و سازنده معنا را انسان می‌دانند که برای دستیابی به یک زندگی معنادار، فقط به جهان سابجکتیو تکیه می‌کند. ازاین‌رو، معنا را امری سابجکتیو و جعل‌شدنی می‌دانند. سارتر، فیلسوف اگزیستانسیالیست ملحد فرانسوی، از جمله این اندیشمندان است. سارتر را هم‌نحله‌ی کیرگگور می‌شناسند؛ درحالی‌که اختلافات بنیادینی با او در بیشتر زمینه‌های فلسفی و متافیزیکی بویژه در بحث کشف یا جعل معنا دارد که ژرف‌کاوی در اندیشه آن‌ها آموزنده و مطلوب خواهد بود. پیش از ورود به بحث و مقایسه این دو اندیشمند، نیاز است ابتدا حدود نگرش‌های خدا‌باور و غیرخدا‌باور به بحث معنا را از هم جدا کنیم.

## ۲- معنای دینی و غیردینی زندگی

### ۲-۱- فراطبیعت‌باوری

رویکردهای مسئله جعل یا کشف معنای زندگی در

بدن، در عالم بی‌زمان باشد (معنای زندگی، ۱۳۸۹: ۲۶).

باین‌حال، تأثیرگذارترین نظریه روح‌باورانه به مباحث اخلاقی بازمی‌گردد که در خلال آن، این سوال مطرح می‌شود که آیا زندگی ارزش زیستن دارد یا نه. به عبارت دیگر، آیا زندگی آن قدر ارزش دارد که به خاطر حفظ آن دست به هر کاری بزنیم و بی‌نهایت تلاش کنیم. برخی در پاسخ به این پرسش گفته‌اند که زندگی در صورتی ارزشمند خواهد بود که روح انسان جاودانه باشد و هرگز پایان نپذیرد. به عبارت دیگر، تنها در صورتی زندگی ما با ارزش خواهد شد که امیدوار به جهانی ماوراء این جهان مادی و متناهی باشیم. با وجود پاسخ‌ها و ایرادهای کلی که بر این مسئله گرفته شده است، در نهایت، بقای انسان در جهانی ماوراء این جهان مادی، باعث یافتن معنا برای زندگی می‌شود. از این رو، فراطبیعت‌باوران، چه روح محور و چه خدا‌باور، بر سر یک مسئله اتفاق نظر دارند؛ یعنی تلاش در کشف معنا با اعتقاد راستین به جهانی نامتناهی و ماندگار.

## ۲-۲- طبیعت‌باوری

این دسته از افراد، بر این باورند که زندگی حتی بدون خدا و یا روح می‌تواند معنا دار باشد و اعتقاد دارند که گونه‌های ویژه‌ای از زندگی در عالمی صرفاً مادی می‌تواند برای معناداری بسنده باشد. از نظر دیدگاه غیر دینی، هیچ حالتی فرابشری که برای ما جالب به نظر آید و هیچ هدف حقیقی یگانه‌ای برای زندگی بشر وجود ندارد؛ بنابراین، هیچ‌گونه رجوعی به خداوند، برهما یا نیروانا در این دیدگاه تصورکردنی نیست (پویا، ۱۳۸۶: ۶). از این جهت، قائلین به عنصر طبیعی معنا، بر مؤلفه‌های این جهانی تکیه دارند و به همین دلیل، تأکید بر توان و قوای انسانی، نسبت به تکیه بر توان موجودی اولوهی، از اهمیت بیشتری برخوردار است. در میان این افراد، مکتب‌های مختلفی وجود دارد. گروهی از ایشان فردگرا هستند و دسته‌ای عین‌گرا. نظریه فردگرایی می‌گوید: آنچه به زندگی معنا می‌دهد، وابسته به فرد است (که لزومی ندارد جوهری روحانی باشد). فردگرایان بیشتر تابع اصلی

هستند که بر اساس آن، مسئله معنای زندگی متعلق به میل و خواست انسان است. گروهی نیز عامل معنا بخش را اراده انسان و کشف توانایی‌های فردی و برخی هم، حق انتخاب و گزینش را عامل معنا بخش می‌دانند؛ اما آنچه مهم است، هماهنگی تمامی این افراد در یک پاسخ واحد است که وجود هرگونه عامل ماورایی را در معنیافتن زندگی، ضروری و لازم نمی‌دانند. چنان‌که خواهیم دید، سارتر وابسته به این شیوه نگرش است که در مقابل اندیشه خدا‌باور کیرکگور قرار دارد.

جنبه دیگر طبیعت‌باوری، عین‌گرایی (آبجکتیویسم) است. به نظر قائلین به آن، زندگی معنادار، عبارت است از همراه شدن قوای ذهنی خاص با ارزش‌های مستقل از ذهن که بیشتر خانم سوزان ولف آن را بیان کرده است: زندگی معنادار، باید دو معیار به هم مرتبط را برآورده سازد: نخست، باید به صورتی فعال درگیر چیزی باشد و دوم اینکه، این درگیری مربوط به طرح‌های ارزشمند باشد. زندگی در صورتی که به گونه‌ای فعال درگیر چیزی نباشد، بی‌معنا خواهد بود (معنای زندگی، ۱۳۸۹، ۴۰). چنان‌که پیش‌تر آمد، تلاش فردی انسان، چه در طبیعت و چه در اندیشه و درون، از نظر طبیعت‌باوران عین‌گرا و فردگرا، عاملی برای جعل معنای زندگی است. بنابراین، انسان محوری یکی از ویژگی‌های طبیعت‌باوران است، که در نقطه مقابل افراد فراطبیعت‌باور قرار دارند. بحث تفصیلی در باب گفته‌های یادشده، در هستی‌شناسی هر کدام از این فلاسفه آمده است و در آنجا به خوبی جایگاه وجود انسان را مشخص کرده‌اند.

## ۳- هستی‌شناسی خدا‌باورانه کیرکگور

چنان‌که می‌دانیم، در هستی‌شناسی کیرکگور سه گونه هستی همواره تحلیل پذیر است که وی از آن‌ها به‌عنوان مراحل یا سپهرهای هستی یاد می‌کند. این سپهرها در فلسفه کیرکگور، بسته‌هایی جدانشدنی نیستند که به صورت پلکانی به سوی تعالی نشانه رفته باشند؛ بلکه

می خواهد الگوی کلی زندگی اخلاقی باشد، مانند سقراط که جام شوکران را نوشید تا با مرگ خود، درسی تاریخی به انسان‌ها بیاموزد؛ درسی که نشانگر حقیربودن جان انسان در مقابل اجتماع است.

قهرمان عرصه اخلاق به دنبال حاکم کردن عدالت می‌گردد. وی از جان خود می‌گذرد تا آموزه‌ای باشد برای تاریخ. وی دوست دارد یادگاری باشد در دوران مختلف تاریخ؛ زیرا که کلیت را دوست دارد و آن را پاس می‌دارد. قهرمان تراژدی از خود می‌گذرد تا کلی شود. هدف او در زندگی احیاء کردن عدالت و قانون است و با مرگ خود، قانون را زنده می‌کند (Lippitt, 2003, p.152).

بنابراین، زیربنای هدف زندگی در سپهر اخلاقی مانند سپهر استحسانی، نشانه‌های الهی کیرکگور نیست؛ زیرا وی برخلاف سقراط که قهرمان و الگوی سپهر اخلاقی بود، نمی‌خواهد تابلویی باشد بر گذرگاه‌های تاریخ که از او به نیکی یاد کنند. برای کیرکگور، چنین هدفی تحقیرآمیز است.

۳-۳- سومین سپهر وجود در هستی‌شناسی خداپاورانه کیرکگور، مرحله و سپهر ایمانی است. تمام هدف و غایت فلسفه کیرکگور، اثبات درستی و بنیادین بودن این سپهر است. آنچه باعث شده تا کیرکگور دو ساحت و سپهر دیگر را نادیده بگیرد و آن‌ها را در دستیابی به حقیقت، ناتوان بشناسد، شورمندی، عشق و خلوص نیت افراد داخل آن سپهرها است. از این‌رو، به نظر کیرکگور لازم است که در سپهر ایمانی، انسان، آزادانه و با اراده به سوی معشوق حقیقی گام بردارد. کیرکگور عصر خود را دوران بی‌شوری می‌دانست؛ زیرا که انسان‌ها در آن، یا به دنبال لذات زودگذر زندگی هستند (مانند تمامی مردم عادی و توده که از آن‌ها گریزان بود) یا اینکه سعی دارند خود را فدای قوانین کلی اخلاق کنند (که شور را در انسان‌ها معدوم کرده و نابود می‌سازد). کیرکگور، به دنبال حقیقتی بود که «من» درونی او را در وجودش بیدار کند و آن را پایدار سازد. اگر انسان نتواند در دوران کوتاه زندگی به

مراحلی از حیات و زندگی بشر هستند که می‌توانند با یکدیگر مرتبط نباشند. زندگی در مرحله استحسانی برای خود و در مرحله اخلاقی برای دیگران و در مرحله ایمانی برای خداوند است.

۳-۱- برای مثال، دون ژوان در سپهر استحسانی، تمام عمر را صرف جستجوی لذات جنسی و جسمی می‌کند. وی همواره مشغول فریب‌دادن جنس مخالف است؛ زیرا از این کار لذت می‌برد و انجام چنین عملی را هدف و غایت زندگی قرار داده است. بنابراین، هدف در این سپهر، هرچند مقرون به حقیقت نیست، اما چیزی است که دون ژوان را در ساحت اندیشه، ارضاء می‌کند و او را به اهدافش می‌رساند. «به آغاز زندگی او گوش فرا دهید. تنها تابش نورانی در زندگی او، نقطه کور و تاریک ابرآلودی است که زندگی‌اش را پوشش داده است. وی از دایره حقیقت بیرون است. هیچ روشنایی بر زندگی‌اش نمی‌تابد. او اسیر خواهش‌های کور زندگی است و همچون طعمه‌ای در دام زندگی کسالت‌بار خود گرفتار آمده است. گوش کنید که چگونه در لذات زودگذر گرفتار است. در پوششی از افعال تاریک. (Kierkegaard, 1987, p.103). به نظر کیرکگور، مفهوم زندگی دون ژوان چیزی جز تاریکی و ابرآلودبودن را به مخاطب القاء نمی‌کند؛ بنابراین هدف زندگی وی که امری بسیار حقیر و کوچک است، او را در دام این تاریکی فرو برده است. زندگی افراد در این سپهر برای خودشان است.

۳-۲- در گام بعدی، کیرکگور به مرحله اخلاقی و ساحت ارزش‌های انسانی قدم می‌گذارد که در این سپهر، زندگی افراد برای دیگران است. چنان‌که گفته شد، کیرکگور امر اخلاقی را به تعلیق درآورد؛ زیرا هدفی بسیار بزرگ را در زندگی دنبال می‌کرد. قهرمان تراژدی یا همان مرد اخلاق که در ساحت دستورات اخلاقی به سر می‌برد، هدفش این است که از خواست فردی گذر کند تا به امر کلی برسد. وی رنج نابودشدن و مرگ را به جان می‌خرد؛ زیرا که هدفش، رسیدن به امر کلی است. همچنین

در نهایت، در هستی‌شناسی کیرکگور، فقط سه حق انتخاب کلی برای انسان محفوظ است: نخست، زندگی برای خود یا همان سپهر استحصانی و زیبایی‌شناسانه؛ دوم، زندگی برای دیگران که در ساحت اخلاق اتفاق می‌افتد؛ و در نهایت، زندگی برای خداوند که متعلق به ساحت دینی و ایمانی است. اما به هر حال، می‌بایست این انتخاب صورت گیرد؛ زیرا اگر این کار را انجام ندهیم، به نظر کیرکگور انسانی بی‌هدف خواهیم بود که زندگی، معنایی برایمان نخواهد داشت و در نتیجه نمی‌توانیم به خویشتن حقیقی خود دست پیدا کنیم.

#### ۴- هستی‌شناسی امانیستی سارتر

هستی‌شناسی در فلسفه سارتر منوط به شناخت وجود انسان است. به همین دلیل، سارتر در کتابی با عنوان *اگزیتانسیالیسم گونه‌ای امانیسم است*، فلسفه اگزیتانسیالیستی خود را نوعی انسان‌محوری می‌شناسد. سارتر بر دو نوع هستی تأکید دارد: نخست، وجود - برای خود که آگاه، پویا، خلاق، زمان‌مند و مکان‌مند است و همواره در جستجوی شناخت جهان پیرامون به‌کندوکاو می‌پردازد. دوم، وجود - در - خود که بسیط، ناآگاه، غیرزمان‌مند و شیء‌گونه است و فقط فضا را اشغال کرده است و به هیچ‌جنبه‌ای از وجود خود آگاهی ندارد. هستی‌شناسی سارتر سه جنبه دارد:

۴-۱- هستی - برای - خود، مطلقاً آزاد است و حق انتخاب مداوم دارد. از این رو، می‌باید با استفاده و بهره‌گیری از این قوه، خود را به سمت جلو هدایت کند و هر آنچه مانع او در این مسیر باشد و آزادی او را سلب کند، او را از هستی انسانی خود دور می‌کند و معنا را از وجودش می‌رباید (Sartre, 1966, p.593).

انسان از نظر سارتر، آزاد است و حق انتخاب دارد. اگر واقع‌بینانه بنگریم، خواهیم دید که سارتر دغدغه آزادی دارد و هیچ مسئله‌ای برای او با اهمیت‌تر از آن نیست. از جایی که وجود - برای - خود، هستی آگاه است و

درجه‌اعلای شور برسد، نخواهد توانست فردیت راستین را پیدا کند و اگر به فردیت دست پیدا نکند، هیچ‌گاه در پیشگاه خداوند حضور نخواهد یافت. شور، معیار خوبی است برای تعالی انسان.

شورورزیدن نه آنکه به یکسان در ید قدرت همه ماست؛ بلکه لازمه اصلی زندگی است که به زیستن‌اش می‌ارزد... سرانجام نه‌تنها بدون شور، بزرگ‌بودن میسر نیست، بلکه بدون آن، حتی فردیت به مخاطره می‌افتد (Merino, 2001, p.86). از این جهت، سپهر ایمانی، جایگاه خواص است و هر فردی نمی‌تواند در آن قدم بگذارد. بهترین مثال کیرکگور برای این مرحله از هستی، حضرت ابراهیم، پیامبر خداوند است. کیرکگور در زندگی عملی سعی داشت جنبه‌های عملی و نظری حضرت ابراهیم را سرلوحه قرار دهد. شورمندی او در مسیر به اجراء آوردن فرمان خداوند، ایدئال‌ترین عمل از نظر کیرکگور برای یک انسان است. انسان، آزاد است و حق انتخاب دارد و باید چنان مسیری را برگزیند که در جهت کشف معنای زندگی گام بردارد. معنایی که وابسته به ایمان خداوند است. آزادی در فلسفه کیرکگور، مقارن با انتخاب کلی یک مرحله و انجام جهش **Leap** از یک مرحله به مرحله دیگر است. از این رو، انسان با جهش ایمانی، «من» درونی خود را پیدا می‌کند و به خویشتن اصیل می‌رسد.

برای آنکه بتوانیم من خود را به دست بیاوریم - که اصلی‌ترین چیز در زندگی است - باید یکی از سپهرهای زندگی را انتخاب کنیم و با شور تمام، دل به آن بسپاریم، حتی با آنکه می‌دانیم تضمینی در کار نیست و با آنکه ممکن است دیگران ارجحی به انتخاب ما نگذارند یا حتی آن را نفهمند؛ اما در نهایت، ما باید فقط جواب‌گوی خود به تنهایی باشیم و اگر که تصمیم‌مان را بگیریم و به آنچه برایمان مهم است عمل نکنیم، آن نومی‌د که به ما دست می‌دهد، بسی بدتر از این پذیرش هولناک تصمیم‌گیری و انتخابی است که می‌کنیم. (Weston, 1994, p.31).

جهان اشیاء دچار خواهد شد. انسان، محکوم به آزادی است؛ به همین دلیل از آزادی بی‌اندازه خود، مضطرب و نگران است و سعی دارد آن را انکار کند تا از بار مسئولیت شانه خالی کند. در جهت دیگر، نکته دوم این است که رویدادگی برای سارتر بنیان آزادی است. ما دارای یکسری موقعیت‌ها و شرایط هستیم که به صورت پیشینی و بدون حق انتخاب بر ما تحمیل شده‌اند. به‌طور مثال: رنگ پوست، قد و ملیت و سایر ویژگی‌ها که برای ما به شکل مادرزادی در نظر گرفته شده است. بنابراین با درک این موقعیت‌ها و همچنین با درک حق انتخاب و آزادبودن و نیز با شناخت درست جهان اطراف می‌توانیم به صورت مطلوب پیش برویم یا به تعبیر سارتر، برای خود طرح‌افکنی کنیم؛ اما گاهی این پروژه و طرح با مشکلاتی روبه‌رو می‌شود؛ زیرا که انسان، مایل است به دلیل دشواری شرایط و به‌خاطر سختی راه و سنگینی بار مسئولیت و تعهد، از خود خویشتن بگریزد و در دام ایمان بد گرفتار شود. در این صورت است که هستی - برای - خودبودن را فراموش می‌کند و به یک شیء تبدیل می‌شود. اضطراب و دلهره آزادی مطلق، او را در خود گرفتار می‌کند؛ زیرا که به باور سارتر انسان به‌طور کامل آزاد است. آزادی انسان فقط با طرح‌افکنی نمود پیدا می‌کند.

بنابراین، انسان با طرح‌افکنی‌های مداوم به سوی غایت و هدف معین، به آزادی خود عینیت می‌بخشد و بخشی از جهان انسانی خود را تکمیل می‌کند. آزادی با این اهداف ساخته می‌شود. راه انسان و مسیر بنیادین او با داشتن هدف‌های متعال مشخص شده است و نمایان‌گر آزادی انسان است (Sartre, 1966, p.596).

از نظر سارتر انسان، جهان واقعی و جهان ارزش‌های خود را می‌آفریند. انسان، مسئول تمام کردارهای خویش است؛ از این‌رو، در برابر تمام آن‌ها تعهد دارد و در اثر این تعهد مطلق است که اضطراب بر او چیره می‌شود.

۴-۳- وجود - برای - دیگری. در هستی‌شناسی سارتر، انسان یک جنبه همگانی و عام دارد که تحت‌تأثیر

می‌داند که عمرش کوتاه و محدود است و امکانات فراوانی پیش‌رو دارد؛ بنابراین می‌باید دست به انتخاب بزند و هر آنچه برای او مهم و سودمند است را انتخاب کند. از این‌رو، به نظر سارتر انسان، مسئول تمام انتخاب‌های خویش است و در مقابل آن‌ها متعهد است. در اندیشه سارتر بحث محوری اگزستانسیالیسم این است که انسان، تنها موجودی است که «وجودش مقدم بر ماهیتش است»؛ یعنی ابتدا وجود دارد و سپس ماهیت و چیستی‌اش شکل می‌گیرد. از اینجاست که می‌گوید: انسان، ساخته خویش است و سرنوشت خود را خود رقم می‌زند. ماهیت انسان، حاصل انتخاب‌های گوناگون اوست که ناشی از آزادی است و مسئله آزادی بنیادی‌ترین مفهومی است که پیش‌روی هستی - برای - خود قرار دارد. ما باید درک کنیم که وجود - برای - خود آزاد است؛ اما این بدان معنا نیست که (صرف آزاد بودن) تمام مسئله است، بلکه اگر می‌خواهد به معنای بنیادین آزاد باشد، آزادی تسلط بر وجود داشتن و اگزستانس خواهد بود... درحقیقت، ما آزاد هستیم برای انتخاب کردن، نه اینکه انتخاب بکنیم که آزاد باشیم. درواقع، ما زمانی آزاد هستیم که انتخابی کرده باشیم... و این رویدادگی، آزادی است (Sartre, 1966, P.593).

۴-۲- هستی - در - خود، متعلق به جهان اشیاء است؛ یعنی وجودهایی که از سنجش خردمندانانه برخوردار نیستند. درخت، حیوان و سنگ موجوداتی هستند که از قوه آگاهی برخوردار نیستند و به زمان و مکان پیرامون خود آگاه نیستند. از این‌رو، سارتر آن‌ها را وجودهایی می‌داند که صرفاً در چارچوب فضای فیزیکی اشغال شده محصور هستند. نه خلاقیت دارند و نه می‌توانند طرحی برای آینده خود بریزند. طرح‌افکنی که یکی از مقولات بنیادین فلسفه سارتر است، در این موجودات وجود ندارد و مانند انسان نیستند که وجودشان مقدم بر ماهیت باشد؛ بلکه نخست طرح و ماهیتی از پیش تعیین شده دارند و سپس وجود می‌یابند. به نظر سارتر اگر انسان دچار ازخودبیگانگی و درماندگی شود، از ساحت انسانی به

ریزی شده است. معنای زندگی با نگرش هدف، بر دو نوع موجود تکیه دارد: یکی موجود با اراده و اختیار و دیگری موجود بدون اراده و اختیار. هدف برای موجودات با اراده، خودبنیاد است؛ یعنی هدفی است که بنیادش در خود موجود با علم و اراده وجود دارد. گاهی هم این هدف به موجودی نسبت داده می‌شود که دارای علم و اراده نیست و ما باید راجع به انگیزه سازنده این موجود از ساختن آن سوال بپرسیم، نه از نحوه و چگونگی وجود آن موجود. به این شکل که هدف سازنده این موجود از ساختن آن چیست؟ که این نوع اهداف، اهداف خارجی هستند. افرادی که انسان را موجودی خودساخته می‌دانند، هدفی خودبنیاد برای انسان قائل هستند و افرادی که انسان را بدون اختیار و آزادی در نظر می‌گیرند که خالق بیرونی او را آفریده است، به دنبال یک هدف خارجی می‌گردند. دین‌داران، بیشتر به دنبال این هدف غایی هستند و سعی دارند آن را بیابند، نه اینکه آن را بسازند. سورن کیرکگور نیز از جمله این افراد است. وی در جستجوی حقیقت است. کیرکگور بارها در آثار خود اشاره کرده است که به دنبال حقیقتی می‌گردد که برایش حقیقت باشد؛ حقیقتی که بتواند برای آن زندگی کند و بمیرد:

آنچه واقعاً نیاز دارم، این است که مطمئن شوم چه باید بکنم، نه اینکه چه باید بدانم، الا از آن جهت که مقدم بر هر عملی باید چیزهایی را بدانیم. مسئله این است که تقدیر خودم را بفهمم و ببینم در واقع خدا از من می‌خواهد چه کاری انجام بدهم. مهم‌ترین کار، یافتن حقیقت است؛ حقیقتی که برای من حقیقت باشد. باید در جستجوی معنا و اندیشه‌ای باشم که دلم می‌خواهد برای آن زندگی کنم و بمیرم (Kierkegaard, 1987, P.8). ساختار اندیشه کیرکگور مبتنی بر یک امر غایی است؛ امری که سرمنشأ و غایت کائنات است. به روشنی می‌توان در این گفتار کیرکگور، ماهیت معنای زندگی را درک کرد. وی به روشنی می‌گوید، دنبال حقیقتی هستم که بتوانم برایش زندگی کنم و جانم را در راه آن فدا کنم. قطعاً این امر نشانه اقتباس کیرکگور از زندگی واقعی مسیح است که

انسان‌ها و آگاهی‌های بیرون از خویش است. ستیز و کشاکش میان این آگاهی‌ها، جالب و بحث‌برانگیز است. دیگران سعی دارند آگاهی مرا قبضه کنند و در چنگ بگیرند. بدین سبب، اراده و آگاهی من ابزاری است برای چیرگی یافتن بر دیگران، همچنین استیلای دیگران بر من. از این رو، سارتر به تبع هابز که می‌گفت: «انسان گرگ انسان است»، در داستان دیوار بیان می‌کند که: «جهنم، دیگرانند». انسان‌ها از نظر سارتر سعی دارند هموعان خود را در اسارت خویش درآورند و جستجوی آن‌ها برای طرح‌افکنی و ساختن معنای زندگی را ناکام بگذارند. بنابراین، می‌باید به واسطه آگاهی خود، بر آن‌ها غلبه کنیم و و مانعی بر سر راه اهداف شوم آن‌ها قرار دهیم. خداوند بزرگ‌ترین «دیگری» است که در مسیر طرح‌افکنی من قرار دارد و آزادی مرا که تنها ابزار آگاهی من است، در چنگ می‌گیرد؛ بنابراین، از یک سو میان من و هموعانم و از سوی دیگر، بین من و خدا ستیز و کشاکشی بی‌پایان وجود دارد.

چنین است که در فلسفه سارتر، انسان به دلیل اینکه به خود وانهاده شده است و حق انتخاب مطلق دارد و همچنین وجود-برای-خود است، دوست دارد به مفهومی مطلق تبدیل شود؛ یعنی خود، ماهیت خود را بسازد و بر روی پای خود بایستد. به تعبیر دیگر، انسان در فلسفه سارتر، میل خداشدن دارد؛ زیرا خدا مفهومی است متناقض که احتمال وجودش بعید به نظر می‌رسد، به همین دلیل، انسان جای او را می‌گیرد. خداوند چنان که آمد، «دیگری» مطلق است که آگاهی انسان را به صلیب می‌کشد و حضور مطلق و پرنسب خداوند در حوزه اختیارات انسان نمی‌گنجد و همچنین باعث زایل شدن آزادی و اختیار انسان می‌شود. از اینجاست که می‌توان گفت، هستی‌شناسی سارتر برخلاف هستی‌شناسی خداپاورانه کیرکگور، مبتنی بر انسان بوده و امانیستی است.

##### ۵- جعل یا کشف معنای زندگی؟ در اندیشه کیرکگور

چنان‌که پیش‌تر آمد، بحث معنای زندگی گاهی بر یک هدف و غایت استوار است و گاهی بر فایده زندگی پی



۵-۵- پنجمین مسئله در این گفتار، این است که حقیقت ساجکتیو در مقابل یک امر آجکتیو و عینی قرار دارد. به عبارت دیگر، این حقیقت ساجکتیو، تردیدی است نسبت به یک امر آجکتیو و عینی که اضطراب انسان را نسبت به حضور خود در جهان به تصویر می‌کشد: تعریف حقیقت این است: حقیقت تردیدی آجکتیو و مداوم در مسیرهایی است که به کسب هستی شورمندانه می‌انجامد، و این والاترین حقیقتی است که یک فرد زنده می‌تواند بدان دست پیدا کند (Kierkegaard, 1987, P.192).

تکیه کیرکگور بر مسئله ایمان ناب، مسئله‌ای پارادوکسیکال و پیچیده است؛ زیرا هم آجکتیو است و هم ساجکتیو. به عبارت دیگر، هم ذهنیت را محور قرار می‌دهد و هم عینیت برای او امری بنیانی است. در اندیشه کیرکگور، آجکتیو بودن به معنای شیئیت و انضمامی بودن نیست. برای مثال، زمانی که می‌گوید خداوند امری آجکتیو است، منظور او این نیست که خداوند شیئی در میان اشیاء و موجودات قابل اشاره است، بلکه وی این را به معنای حقیقت متشخص خداوند در نظر می‌گیرد؛ زیرا که از نظر کیرکگور، خداوند وجودی متشخص دارد. کیرکگور نظری کردن دین و بویژه دین مسیح را بسیار خطرناک می‌داند. هستی‌شناسی کیرکگور، مبتنی بر مسیحیت‌شناسی او بود؛ زیرا به نظر وی هستی حقیقی و یکتا، از آن خداست و هستی انسان‌ها باید به گونه‌ای باشد که شرایط حضور در ساحت الهی را برای خود فراهم کنند و در غیر این صورت، هستی‌دار واقعی نخواهند بود. آجکتیویته یک باور است که براساس آن انسانی تغییرناپذیر، فردی دیگر را درک می‌کند و آن فرد دیگر، عیسی مسیح است. ما براساس عیسی مسیح، مسیحی می‌شویم، عضو او می‌شویم و به روح القدس می‌رسیم. اگرستانسیال بودن و هستی‌داری درست، رویدادی است که مرا تبدیل به یک انسان می‌کند و این‌ها همه مرهون مؤلفه‌های عیسی مسیح است (Cochrane, 1956, p.31).

خود را در پیشگاه خداوند پدر و به‌خاطر نوع بشر فدا کرد. از این رو، کیرکگور می‌خواهد مشابه این عمل را در زندگی خصوصی‌اش شبیه‌سازی کند. لازمه تحقق چنین امری، بیرون آمدن از خویش و جستجوی آن حقیقت بنیادین است. کشف این حقیقت و فداکردن خود در بارگاه ملکوتی آن به زندگی انسان معنای ابدی می‌بخشد. از این نقطه نظر می‌توان چند اصل بنیادین در اندیشه کیرکگور نسبت به حقیقت ساجکتیو به دست آورد.

۱-۵- نخست اینکه ساجکتیویته و امر درونی، حقیقت است؛ یعنی حقیقت، امری است که انسان، آن را از درون می‌یابد. به عبارتی این حقیقت صرفاً برای انسان و ذهن انسانی مهم است و امری است ذهنی که باید با ژرف‌کاوی در وجود خود آن را بفهمیم.

۲-۵- دوم آنکه حقیقت ساجکتیو به معنای امری عملی است؛ چنان‌که کیرکگور می‌گوید: ذهنیت داشتن (ساجکتیویته) حقیقت است. ذهنیت واقعیت است. اگر ذهنیت داشتن حقیقت است، پس باید تعریف حقیقت در بردارنده تعییری از ضد آن یعنی عینیت هم باشد، نشانه‌ای از دو راهی در سر پیچ جاده (Kierkegaard, 1987, P.191). به عبارت دیگر، چنان‌که کیرکگور به روشنی بیان کرده است، حقیقت ساجکتیو مساوی و مترادف با عمل‌گرایی است. پس دومین امری که از این گفتار کیرکگور به دست می‌آید، این است که انسان باید در زندگی، بیشتر عمل‌گرا باشد و نه فقط اهل نظر و ایده محض.

۳-۵- سومین مسئله، اهمیت این امر ساجکتیو است، به گونه‌ای که ساختار و بنیان زندگی انسان تا زمان مرگ بر پایه این حقیقت استوار است.

۴-۵- چهارمین مسئله، این است که آن امر ساجکتیو در حیطه اختیار خداوند قرار دارد و چنان‌که وی می‌گوید دستور و فرمان الهی است؛ بنابراین، ساجکتیویته‌ای که حقیقت زندگی کیرکگور را سامان می‌دهد، امری است که از سوی خداوند برای او مقرر شده است.

کنیم و نباید از زیر بار مسئولیت و مشکلات زندگی شانه خالی کنیم. این واقعیت کیرکگور را می‌توان با انسان‌هایی که در فلسفه سارتر گرفتار خودفریبی و ایمان بد و روزمرگی هستند مقایسه کرد. در اندیشه سارتر نیز این دسته از انسان‌ها سرزنش شده‌اند؛ زیرا که برای گریز از آزادی در خودفریبی فرو می‌روند.

عشق بورژوازی به خداوند، زمانی شروع می‌شود که زندگی نباتی به اوج می‌رسد. آن هنگام که همه دست‌ها را روی شکم می‌گذارند، کله‌شان را به بالش مبل تکیه می‌دهند و چشم‌هایشان در خواب‌آلودگی مطلق به سوی سقف اتاق نشانه رفته است (Kierkegaard, 1972, p.9). حقیقت نزد خداوند است و بس و ما براساس زندگی عملی‌ای که برای خود انتخاب کرده‌ایم و در راه کشف حقیقت آن را صرف می‌کنیم، می‌باید تلاش کنیم تا به آستان این حقیقت برین دسترسی یابیم؛ بنابراین می‌توان گفت، یک جنبه از اشاره کیرکگور به آبدجکتیو بودن معنای زندگی، در این واقعیت نهفته است که از نظر او فردیت و تشخص و یگانگی، صفات خداوند هستند و یک انسان در زندگی می‌باید همچون مسیح تلاش کند و در انتخاب هایش مسیری را برگزیند که هرچه بیشتر او را در پیشگاه خداوند به صورت فردی نمایان سازد. ما نباید گرفتار خودبینی شویم؛ بلکه می‌باید خود درونی‌مان را کشف کنیم و در راه شناخت خداوند فدا کنیم؛ چنان‌که کیرکگور بارها در آثارش اشاره کرده است: «خداوند از چشمان انسان‌های خودبین، پنهان است».

خودبینی زمانی نمایان می‌شود که انسان، خداوند را نادیده بگیرد و وجود او را انکار کند و یا اینکه از خداوند خواسته‌های نامعقولی داشته باشد. اگر انسان خود را سازنده و صاحب خویش بداند، گرفتار خودبینی خواهد شد. از این رو، خودبینی باعث درک اشتباه ریشه‌ای نسبت به شناخت خدا می‌شود (Podmore, 2011, p.122).

با توجه به اصل سوم، حقیقت ساجکتیو، تشکیل‌دهنده بنیان زندگی انسان است و انسان می‌باید با کشف و یاری جستن از آن، هرچه بیشتر زندگی خود را به سوی معنویت

در اینجا به روشنی می‌توان دید که منظور کیرکگور از آبدجکتیو بودن خداوند چیست. خداوند حقیقتی است بیرون از ما که به صورت عینی و آبدجکتیو در حقایق جهان نهفته است. بنابراین، ما باید تلاش کنیم تا به شکل مطلوب این حقیقت را کشف کنیم. وی مسیح را تجلی این جهانی خداوند و نشانه تشخیص او می‌پندارد؛ از این رو، به این مسئله اشاره می‌کند که برای فراهم آوردن یک زندگی با معنا در جهت کسب سعادت، دل‌سپردن به زندگی واقعی مسیح و رنج او ضروری است. در اینجا، می‌توان به روشنی اصل دوم را درباره حقیقت ساجکتیو یا عمل‌گرایی مشاهده کرد. کشف کردن معنای زندگی، در گرو تلاش عملی ما برای پیگیری و جستجوی آن است. از سوی دیگر، بارها اشاره شده است که فلسفه از نظر کیرکگور، ابزاری است برای تغییر انسان و او سعی دارد بگوید که انسان امری است خودساخته که با انتخاب سرنوشت خود را رقم می‌زند؛ یعنی تا آنجا که انسان اختیار دارد و در حد توان می‌تواند بر جهان پیرامون تأثیر بگذارد، قادر است که برای معنادادن به زندگی خود راهی بیابد: سخن بر سر آن نیست که باشیم هر آنچه هستیم، بلکه سخن بر سر آن است که بشویم هر آنچه می‌شویم (ژان وال، ۱۳۵۷: ۲۴). بنابراین از یک طرف، قرار گرفتن در پیشگاه خداوند به صورت فردی برای او مهم است و از طرف دیگر، انتخاب یک روش درست در زندگی اهمیت ویژه‌ای دارد. به نظر کیرکگور، توده مردم یا همان گله‌ها (به تعبیر نیچه) از این واقعیت هراس دارند و بیمناک هستند و سعی دارند از آن بگریزند. همه زیرکی نوع بشر معطوف به یک چیز است و آن اینکه بتوانند بدون مسئولیت زندگی کنند. اهمیت روحانیون برای جامعه باید در این باشد که هر کاری می‌توانند، انجام دهند تا همه افراد بدانند برای همیشه در مقابل اعمالشان مسئول هستند، حتی در ساده‌ترین کارها؛ زیرا که مسیحیت واقعی همین است (Westphal, 1990, p.464).

اگر بخواهیم در عمل، یک زندگی ایدئال داشته باشیم، می‌باید در قبال تمام انتخاب‌های خود احساس مسئولیت

مبهم به نظر می‌رسد؛ اما به‌طور کلی می‌توان گفت در فلسفه او، روش‌ها و ارزش‌های زندگی را خودمان می‌سازیم و به‌عبارتی، ما جاعل ارزش‌ها و کسب معنای زندگی هستیم. هرچند دلهره آزادی گاهی اوقات ما را از انتخاب راه درست دور می‌سازد، اما باید به اندازه‌ای قدرت داشته باشیم که به انتخاب خطیر و دشوار معنای زندگی تن بدهیم؛ اما از آنجاکه برای کیرکگور، ساجکتیویته حقیقت است و انسان با کشف حقیقت غایی الهی می‌تواند خود را به‌عنوان یک فردیت مطلق در مقابل او ببیند، چنین برداشت می‌شود که معنای کلی زندگی از نظر وی، امری کشف‌شدنی است که بسیار دشوار میسر می‌شود. لازمه چنین سفری، گذر از خودخواهی‌های انسان و پیوستن به یگانگی خداوند است. انسان، خود را در مقابل خداوند، یگانه و تنها می‌یابد و راه رسیدن به حقیقت الهی، نهفته در همین فردیت و تنهایی است و معنای اصیل و واپسین زندگی انسان وابسته به کشف رابطه با خداست و معنای زندگی، یعنی کشف خداوند در زندگی؛ در نتیجه، می‌توان گفت معنای زندگی کیرکگور جنبه آجکتیو دارد و باید کشف شود.

#### ۶- جعل یا کشف معنای زندگی؟ در اندیشه سارتر

آن دسته از اندیشمندانی که معنا را به هدفی نهفته در ساحت وجود انسان منوط می‌کنند، برای آن‌ها کلیت زندگی انسان پوچ و بی‌معنا است و بر این باورند که هیچ فاعل و عاملی بیرونی آن را تدوین نکرده است. به همین دلیل، انسان را مسئول معنا بخشیدن به زندگی خود می‌دانند و آن را دربردارنده هدفی خودبنیاد می‌بینند که سازنده و پردازنده‌اش خود انسان است. برای سارتر، زندگی به‌خودی‌خود دربردارنده هیچ هدف، ارزش و در مجموع، هیچ معنایی نبوده است و آدم به اندازه وسع و توان خود به آن معنا می‌دهد. از این زاویه، معنا امری نسبی است که قطعیت و اطلاق در آن راه ندارد و نتیجه این رویکرد، تکثرگرایی و قطعیت‌ناپذیری است. پاسخ این

الهی پیش‌بردد و زمینه را برای گذار از مرحله زندگی فانی فراهم آورد؛ زیرا تنها با گذر و سفر معنوی است که می‌توان آن حقیقت برین را تجربه کرد. برطبق فلسفه اگزیستانس کیرکگور، ماهیت انسان‌ها ساخته خودشان است. انسان‌ها همان چیزی هستند که خود می‌خواهند و می‌سازند. این نکته، محور ثقل فلسفه الحادی سارتر نیز شده است. اگر توده مردم از نظر کیرکگور گرفتار گریز از مسئولیت می‌شوند، به خاطر این است که از ترس و دلهره مسئولیت به دامن اجتماع پناه برده‌اند تا حضور خود را تخفیف بدهند.

ما مسئول چیزی هستیم که می‌شویم و چنان که دیدیم کیرکگور نیز تأکید دارد که هیچ معیار عینی برای تصمیم‌گیری وجود ندارد. هر فردی باید راه خود را خود در زندگی اش انتخاب کند و در طول این راه است که شکل می‌گیرد و آدمی می‌شود که هست (Guignon, 2004, p. 29).

با توجه به مطالب یاد شده، می‌توان درباره جعل یا کشف معنا از نظر کیرکگور به دو نتیجه مهم رسید:

الف) تا آنجاکه ما سازنده ماهیت و هویت خود هستیم و ارزش‌هایمان را می‌آفرینیم، معنای زندگی ما امری جعلی است و ساخته دست خود ما است و دیگران در آن نقش تعیین‌کننده ندارند و با تنهایی و فردیت است که انسان زاده می‌شود (ب) از سوی دیگر، ما با فردیت یافتن و انتخاب مسیر واقعی زندگی که به نظر کیرکگور در ساحت ایمان روی می‌دهد، دیگر نمی‌توانیم کنترلی بر اعمالمان داشته باشیم و فرمان و دستور از عالم دیگر به ما می‌رسد و در آنجاست که مائشین معنای زندگی وارد جاده‌ای متفاوت می‌شود و کنترل آن، دیگر از دست انسان خارج است و باید با شهود و مکاشفه وارد عرصه جستجوی معنا شویم و در نهایت آن را در ساحل امن باور به خداوند می‌یابیم و این جنبه آجکتیو و بیرونی معنای زندگی از نظر کیرکگور است. سخن گفتن از کشف یا جعل معنا در اندیشه کیرکگور، قدری پارادوکسیکال و

مسئله که معنای زندگی از نظر سارتر امری است کشف‌شدنی یا جعلی و ساخته‌شده، با رجوع به مفهوم رویدادگی، بسیار ساده به دست می‌آید. با توجه به این مفهوم مهم، می‌توان به شش نکته و مطلب دربارهٔ جعلی یا کشفی بودن معنای زندگی از نگاه سارتر اشاره کرد:

۱-۶- نکته اول اینکه برای سارتر اولاً و بالذات زندگی پوچ است و چیزی جز سرگردانی بی‌حاصل نیست و انسان صرفاً می‌تواند تن به انتخاب بدهد و از آزادی خود دفاع کند. انسان موجودی است که از ویژگی‌های رویداده برخوردار است و راه‌گریزی از آن ندارد و باید رویدادگی خود را به تعالی برساند. به عبارت دیگر، ماهیت خود را بسازد و این ساختن چستی و ماهیت، راز معنای زندگی انسان است. انسان‌ها، خودشان با طرح‌افکنی، ساختار ماهوی خود را می‌سازند و به خود هویت می‌بخشند. ساختار خردورزانه سارتر که از پیروان دکارت است و کارترین به حساب می‌آید برخلاف سرشت خردستیز کیرکگور، همه چیز را بر مبنای محاسبات عقلانی و از روی سنجش خردمندانه می‌سنجد. از این‌رو است که معنای زندگی را تنها می‌توان با محاسبات عقلانی و نه پذیرش قلبی و ایمانی به دست آورد:

واقعیت انسانی یک کاستی و کمبود است و خرد این کاستی را در خلال زندگی در جهان برطرف می‌کند. همان‌گونه که دکارت با من می‌اندیشم خود سعی در پاسخ‌گویی به آن داشت. انسان به ناچار باید در مسیر برطرف کردن این کاستی گام بردارد؛ اما به هر حال، تنها صورت و چهره وجود انسان در جهان با همین کاستی توجیه می‌شود. کاستی انسان را نمی‌توان با تکیه بر مفهوم خدا برطرف کرد (Sartre, 1996, p.109).

۲-۶- در مرحله بعد، واضح و روشن است که منظور سارتر از کاستی و کمبود در زندگی که بارها در کتاب هستی و نیستی به آن اشاره کرده است، همان غیاب و نیستی انسان است. نیستی، از جمله پیامدهای آگاه‌مندی است. به عنوان مثال، گریه به نیستی و عدم خود واقف

نیست؛ زیرا از قوه‌ای به نام آگاهی برخوردار نیست و به دلیل آگاهی نداشتن، از زمانمندی نیز محروم است؛ به همین دلیل، از جایگاهی که در عالم اشغال کرده، باخبر نیست؛ اما انسان از این واقعیت اطلاع دارد و علاوه بر آن، می‌داند که روزی فرا خواهد رسید که او از بین رفته است و این جایگاه کنونی خود را ندارد. از این‌رو، زندگی را محدود به حدود زمانی می‌بیند و در تلاش است تا از این فرصت، نهایت استفاده را ببرد. از نظر سارتر، انسان تنها موجودی است که نیستی و غیاب را به هستی وارد می‌کند. انسان فقط یک وجود است که به ساحت زندگی وارد شده است و وظیفه دارد خویشتن خود را بسازد و این ساختن خود، عظیم‌ترین پروژه‌ایست که برای تحقق بخشیدن به آن همواره طرح‌افکنی می‌کند. سارتر وجود انسان را برحسب اصل بنیادین اگزیستانسیالیسم، مقدم بر ماهیت دانسته است و بر این اساس، همواره سلزندهٔ خود در نظر گرفته شده است.

۳-۶- سوم آنکه، گرچه در فلسفه سارتر طرح‌افکنی به دلیل دلهره و اضطراب اگزیستانسیال، محکوم به شکست بوده است و انسان، طرحی است که هرگز به صورت ایدئال تحقق نمی‌یابد؛ اما باین حال، این ناامیدی مفرط در سارتر باعث نمی‌شود که دست از جستجوی معنا برای زندگی بردارد. سارتر در نمایشنامه مگس‌ها که در آن از اساطیر یونان و روم باستان بهره جسته است، بارها کورسوی امید به معنای زندگی را به تصویر کشیده است. بویژه در آنجا که الکترا از اورستس می‌پرسد: «به کجا می‌روی؟» و اورستس در پاسخ می‌گوید:

به سوی خویشتن، آن سوی رودها و کوه‌ها که اورستس و الکترا هستند که انتظارمان را می‌کشند و ما باید صبورانه به سویشان گام برداریم (سارتر، ۱۳۹۰: ۸۴).

۴-۶- چهارم اینکه، سارتر بارها بر این واقعیت تلخ اذعان داشته است که متولد شدن ما بی‌معناست و مرگمان هم بی‌معنا؛ اما هیچ‌گاه مانند آلبر کامو تنها مسئله فلسفی را خودکشی ندانسته است و این مسئله را می‌توان به راحتی

در زندگی واقعی او مشاهده کرد. سارتر انسانی با پتانسیل بسیار بالا بود که همواره می‌نوشت و در انقلاب‌ها و اصلاحات اجتماعی شرکت می‌کرد و دمی از تلاش باز نمی‌ایستاد و در همین عمل‌گرایی سارتر می‌توان به نکته اساسی دیگر پی برد و آن اینکه، جنبه اساسی معنای زندگی انسان و سرنخ آن، حضور میان دیگران و زیستن در کنار ارزش‌های اجتماع است. سارتر همواره مبارزه می‌کرد. در انقلاب‌های مختلفی مانند انقلاب کوبا، تحركات اجتماعی آفریقا، انقلاب فرانسه و انقلاب ژاپن نفس کشیده بود و می‌دانست که نیروی اجتماع، بسیار اثربخش‌تر از نیروی فرد است. گرچه به‌صورت ویژه بر ساختار روانی و آگاهی فردی تکیه داشت، ولی آن را در خدمت اجتماع می‌دانست. برخلاف کیرکگور که به صورت فردی فکر می‌کرد و به ارزش‌های جمعی توجهی نمی‌کرد. برای سارتر تعهد و مسئولیت واژه‌هایی هستند که دنیای انسانی را معنادار می‌کنند. آزادی، حاصل روابط فردی میان انسان‌هاست که با ارزش‌های جمعی معنا پیدا می‌کند. از این رو، فرد مدت‌نظر سارتر در جامعه شکوفا می‌شود. جنبه وجود - برای - دیگری بودن انسان، او را به اجتماع می‌کشاند. ارزش‌ها در نسبت با اهداف معنا پیدا می‌کنند و اهداف با انتخاب به وجود می‌آیند. وجود فردی من، حاصل انتخاب آزاد است و من خالق جهان خودم هستم؛ اما نباید در این جهان فردی آگاهی‌ها و فردیت‌های دیگر را نادیده گرفت؛ زیرا که جهان من در همسایگی جهان دیگران قرار دارد و همواره در کنش و واکنش با آن‌ها به سر می‌برم.

۶-۵- نکته پنجم این است که در فلسفه سارتر، از آنجا که برای خداوند جایی در نظر گرفته نشده است، بنابراین سارتر متأله نیست و نیازی به مفهوم خدا نمی‌بیند، به همین دلیل، مانند کیرکگور به دنبال کشف معنا در حیطه ایمان خداوند نمی‌گردد و با مفاهیم کفرآمیز، انسان را مسئول تمام اعمال خویش فرض کرده است که زندگی و معنای خود را می‌سازد و به این ترتیب، سارتر - همان

سارتری که می‌گوید انسان، شورمندی بی‌فایده است - برای جستجوی معنا ارزش قایل می‌شود و حتی راه‌هایی را برای این جستجو پیشنهاد می‌کند. این راه‌ها عبارتند است از: یافتن خانه و یار و همراه در دنیا، عمل، آزادی، طغیان در برابر ظلم، خدمت به دیگران، روشنگری، خودشکوفایی و تعهد، همیشه و مهم‌تر از همه، تعهد (یالوم، ۱۳۹۰: ۵۹۷).

۶-۶- زیستن در اجتماع و پذیرش ارزش‌های جامعه، باعث ایجاد الزام و تعهد می‌شود. از این رو، ششمین نکته در اثبات جعلی و ساجکتیو بودن معنا از نظر سارتر، بحث تعهد است. تعهد داشتن و ممنوع‌دوستی می‌تواند دری را به روی انسان بگشاید و او را از زندان درونی خود بیرون بکشد. زندگی به‌طور ذاتی بی‌معناست و جستجوی معنایی در زندگی بی‌فایده و پوچ است. انسان به‌صورت فردی بی‌حاصل است و هراس از آزادی این پوچی را بیشتر نمایان می‌سازد و باعث اضطراب و دلهره اگزستانسیال می‌شود؛ اما نباید دست روی دست گذاشت و بیکار نشست، بلکه باید با تلاش‌های مستمر در میان جامعه و ممنوع‌دوستی و ترویج اخلاق و آزادی و آگاهی دادن انسان‌ها نسبت به حقوق خود، معنا را در لایه‌های زندگی ترویج داده و آن را رنگ و رو ببخشیم. چالش ادبیات متعهد که سارتر سال‌ها در پی دفاع از آن بود، گواهی مستدل است بر این امر؛ اما ویکتور فرانکل از بنیان‌گذاران معنادرمانی که نظریات سازنده او مباحث معنای زندگی در دنیای معاصر را بسیار تحت تأثیر قرار داده است و گاهی به نقد سارتر می‌پردازد، بر این باور است که معنا باید امری کشف‌کردنی باشد؛ زیرا که باعث آرامش می‌شود:

بسیار آرامش بخش‌تر است که معتقد باشیم، معنا «جایی» وجود داشته است و ما کشفش کرده‌ایم. او موضع سارتر را که می‌گوید یکی از مسئولیت‌های آزاد بودن این است که فرد باید خود، معنا بیافریند را زیر سؤال می‌برد. فرانکل در سراسر نوشته‌هایش تأکید می‌کند که «معنا را باید یافت، نه آنکه بیخشید». موضع فرانکل بنیانی مذهبی دارد و بر این فرض

استوار شده است که خدایی هست و معنایی برای هر یک از ما مقدر کرده است... (یالوم، ۱۳۹۰: ۶۴۰).

اما باید دانست که این صرفاً نظر و باور فرانکل است و سارتر به چنین امری اعتقاد ندارد. سارتر علاوه بر این، نظریه جبر روانی را رد می‌کند. این نظریه ریشه در گذشته انسان دارد. وی برخلاف فروید که حقیقت انسان را در گذشته‌ها و درون ناخودآگاه انسان جستجو می‌کرد، به دنبال حقیقت در آینده و امکانات پیش رو و درون آگاهی انسان می‌گردد و باب گذشته را می‌بندد. چنان‌که پیش‌تر آمد، سابعجکتیو بودن معنای زندگی در بردارنده این حقیقت است که معنا، امری درون‌ذهنی است و در ذهن انسان ساخته و پرداخته می‌شود. به عبارتی، ساخته ذهن انسان است، برخلاف آبجکتیویته که جهان عینی در آن محور است و معنای زندگی برطبق آن، از عالم بیرون برمی‌خیزد، نه ذهن انسان. به همین دلیل، سارتر انسان را ساخته خویش دانسته و خدا را انکار می‌کند و معنا را امری ساخته و پرداخته تلاش انسان می‌پندارد و از نظر او سابعجکتیو و جعلی است.

## ۶- نتیجه

سخن گفتن درباره وجود مشترک و متفاوت میان کیرکگور و سارتر، هم دشوار است و هم ساده. از آن جهت که این دو اندیشمند، در یک مکتب فلسفی با عنوان اگزیستانسیالیسم جای می‌گیرند وجه اشتراک فراوانی دارند، باین حال، فلسفه پارادوکسیکال کیرکگور، باعث دشواری قضاوت و داوری در این زمینه می‌شود. وی از یک سو، سابعجکتیویته را حقیقت می‌داند و از سوی دیگر، حقیقت راستین را امری آبجکتیو و بیرونی در نظر گرفته است که از منشأ لایزال به انسان می‌رسد؛ درحالی‌که برای سارتر، تمام حقیقت را باید در درون انسان و سابعجکتیویته او به دست آورد. باین وجود، می‌توان به چند نکته مهم درباره آن‌ها اشاره کرد:

۱-۶- نخست آنکه، هر دو فیلسوف عمل‌گرا هستند و حقیقت سابعجکتیو و نظری خود را در زندگی به اجرا

درمی‌آورند و عملی می‌سازند. کیرکگور با پیروی از زندگی حقیقی حضرت ابراهیم و عیسی مسیح و عملی کردن اهداف آن‌ها در زندگی خصوصی خود و سارتر نیز با پذیرش اجتماع و متعهدشدن به آن و همچنین تلاش برای آزادی نوع بشر.

۲-۶- دیگر اینکه، هر دو فیلسوف، وجود را مقلّم بر ماهیت می‌دانند. در فلسفه کیرکگور، انسان ابتدا وجود دارد و سپس با جستجوی ایمان راستین خداوند، ماهیت خود را شکل می‌دهد و با فردیت یافتن در پیشگاه خداوند، ماهیت انسانی او تکمیل می‌شود و به معنای غایی زندگی می‌رسد. در سارتر نیز انسان ابتدا وجود دارد و سپس با درک جایگاه خود و شناخت قوه آگاهی، به طرح‌افکنی می‌پردازد.

۳-۶- در بحث جعل یا کشف معنای زندگی نیز، هر دو فیلسوف بر سر یک مسئله تفاهم دارند. کیرکگور حقیقت را امری سابعجکتیو می‌داند و با تکیه بر آن به کشف معنای آبجکتیو می‌پردازد. سارتر نیز حقیقت انسان را امری سابعجکتیو و درونی می‌داند که تا پایان و تا زمان مرگ درونی باقی می‌ماند و همراه انسان است.

۴-۶- بنیانی‌ترین اختلاف میان سارتر و کیرکگور، خداباوری کیرکگور و الحاد سارتر است. در هستی‌شناسی کیرکگور که متشکل از سه مرحله استحسانی، اخلاقی و ایمانی است، تنها عامل تعیین‌کننده و تمایزبخش، بحث ایمان است. واپسین و اصلی‌ترین سپهر که مرحله ایمان است، مرحله‌ای است که فرد با ایمان داشتن ناب به خداوند، به یک زندگی سرشار از معنا دست پیدا می‌کند؛ اما در هستی‌شناسی سارتر که به دو دسته وجود - برای - خود و وجود - در - خود تقسیم می‌شود، تنها معیار اختلاف به شکل بنیادین، مسئله آگاهی است.

۵-۶- یکی دیگر از نقاط اختلاف میان این دو فیلسوف، در آنجا است که کشف معنا برای کیرکگور، منوط به فردیت یافتن است؛ زیرا از آنجاکه خداوند یگانه و بی‌همتا است، انسان به صورت فردی در پیشگاهش حاضر می‌شود. بنابراین، تنها تعهد راستین، تعهد در قبال

- 11- Guignon, Charles. (2004). **The Existentialist**. Rouman & little field publishers. Inc.
- 12- Heidegger, Martin. (1962). **Being and Time**. Basil Blackwell. Translated by John Macquarrie & Edward Robinson.
- 13- Kierkegaard, Soren. (1987). **Either/or**. Part 1. Edited and Translated by Howard V. Hong and Edna H. Hong. Princeton university press. Princeton, New Jersey.
- 14- Kierkegaard, Soren. (1948). **Purity of heart**. Printed in the United States of America.
- 15- Kierkegaard, Soren. (1982). **Gospel of sufferings**. Printed in United Kingdom by Redwood Burn Limited, Trowbridge.
- 16- Kierkegaard, Soren. (1990). **Eighteen Upbuilding Discourses**. Edited and Translated by Howard V. Hong and Edna H. Hong. Published by Princeton university press.
- 17- Kierkegaard, Soren. (1980). **The Sickness unto Death**. Princeton university press. Princeton, New Jersey.
- 18- Kierkegaard, Soren. (1962). **Philosophical Fragments**. Copyright by Princeton university press.
- 19- Lippitt, John. (2003). **Kierkegaard and Fear and Trembling**. Routledge Taylor & Francis.
- 20- Merino, G.D. **Kierkegaard in The Present Age**. Marquette University Press.
- 21- Podmore, D.S. **Kierkegaard and The Self Before God**. Indiana University Press. Bloomington & Indianapolis.
- 22- Sartre, Jean-Paul. (1966). **Being and Nothingness**. Translated by Hazel E. Barnes. University of Colorado.
- 23- Ward, Keith. (2000). **Religion and the Question of Meaning**. In Runzo, Joseph and Martin, Nancy M. *The Meaning of Life in the World Religion*. Oxford: One World.
- 24- Weston, W. (1994). **Kierkegaard and Modern Continental Philosophy**. Routledge London and New York.
- 25- Westphal, M. (1990). **Kierkegaard in Golden Age of Denmark**. Indiana University Press. Bloomington & Indianapolis.

خداوند و ایمان به اوست؛ اما در فلسفه سارتر، گرچه انسان یگانه و منفرد است، با این حال در اجتماع به شکوفایی می‌رسد و اگر متعهد و پایمند به اجتماع باشد، زندگی‌اش معنای مطلوب به خود می‌گیرد. از این رو است که می‌توان گفت، یک سارتر ایدئال، همواره در سپهر اخلاقی کیرکگور باقی می‌ماند و از آن گذر نمی‌کند؛ اما کیرکگور برای رسیدن به هدف والا، از مرزهای اخلاق می‌گذرد.

۶-۶- در نهایت اینکه، معنای زندگی برای کیرکگور امری است آبجکتیو، بیرونی و کشف‌شدنی؛ در حالی که برای سارتر مسئله‌ایست ساجکتیو، درونی و جعل‌شدنی که انسان با آگاهی آن را می‌سازد.

#### منابع

- ۱- استیس، و. ت. و همکاران، (۱۳۸۶)، **معنای زندگی**، ترجمه الف، پویا، تهران: نشر ادیان.
- ۲- سارتر، ژ. پ. (۱۳۹۰)، **مگس‌ها**، ترجمه م. روشن‌زاده، تهران: انتشارات ثالث.
- ۳- مرتز، (۱۳۸۹)، **معنای زندگی**، ترجمه م. جوادی. (مجموعه مقالات). تهران: پژوهشگاه علوم اسلامی.
- ۴- ملکیان، م. (۱۳۸۰)، **هرکس باید به زندگی خود معنا دهد**، تهران: بازتاب اندیشه.
- ۵- وال، ژ. (۱۳۵۷)، **اندیشه هستی**، ترجمه ب. پرهام، تهران: انتشارات طهوری.
- ۶- وال، ژ. و ورنو، ر. (۱۳۷۲)، **پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست‌بودن**، ترجمه ی. مهدوی، تهران: انتشارات خوارزمی.
- ۷- وارنوک، م. (۱۳۸۶)، **اگزیستانسیالیسم و اخلاق**، ترجمه م. علیا، تهران: انتشارات ققنوس.
- ۸- یالوم، ا. د. (۱۳۹۰)، **روان‌درمانی اگزیستانسیال**، ترجمه س. حبیب، تهران: نشر نی.
- 9- Caputo, D., John. (2007). **How To Read Kierkegaard**. w.w. New York & London. Norton & company
- 10- C. Cochrane, Arthur. (1956). **The Existentialism and God**. The Westminster press.

